

نظریه سرمایه: سیر تحولات

Capital Theory: A survey

مفهوم «سرمایه» برای مدتی طولانی مرتبط با «ثروت قابل سرمایه‌گذاری» و توان درآمدزایی آن بود و تا حد زیادی فارغ از مباحث مربوط به نقش این ثروت در فرایند تولید بود. اولین بسط نظریه سرمایه در چارچوب حسابداری اقتصاد پیشاصنعتی انجام گرفت. اندیشمندانی از قبیل ویلیام پتی، جان لاک و ریچارد کانتیون در این زمینه ایفای نقش کردند. از این منظر، سرمایه اغلب مرتبط با مبادلات مالی محض (قرض‌دهی و قرض‌گیری) و رابطه میان سرمایه و نرخ بهره به صورت «کاملاً طبیعی» به عنوان رابطه میان وجوه وام‌دانی و قیمت آنها درک می‌شد (Cannan, 1929, pp. 122 - 153). احتمالاً ریشه اعتقاد به رابطه یکنوای معکوس میان تقاضا برای سرمایه و نرخ بهره به این دوره برمی‌گردد. در مطالعات مربوط به سرمایه ابتدائاً تمایزی میان سرمایه به‌عنوان «منبع قدرت خرید» با سرمایه به‌عنوان «حاصل جمع ارزش‌های تجسم‌یافته در دارایی‌های فیزیکی» قائل شدند، اما با گذشت زمان این تمایز منجر به تنش‌هایی میان «مفهوم مالی از سرمایه» در تقابل با «مفهوم فیزیکی و فنی» گردید (Cohen and Harcourt, 2005, p. xli).

نظریه کلاسیکی سرمایه

پیوستگی میان سرمایه و فرایند تولید تا مدت‌ها بعد مورد توجه قرار نگرفت گرچه گهگاهی پیش‌بینی‌های منفردی راجع به این ارتباط صورت می‌پذیرفت (Hicks, 1973, p. 12). توصیف سرمایه به‌عنوان «ذخیره‌ای از ابزارهای تولید» توسط فیزیوکرات‌ها و اقتصاددانان کلاسیک صورت پذیرفت. در این دوره، ژان باتیست سی اولین تحلیل راجع به «عملکردهای واقعی سرمایه‌های تولیدی» را ارائه نمود (Say, 1817, p. xliii). پیش از او، آدام اسمیت با تکیه بر تمایز میان سرمایه «تولیدی» و مصرف «غیرتولیدی»، نظریه خویش در باب پویایی‌های ساختاری و رشد اقتصادی را عرضه نموده بود.

دیوید ریکاردو با بررسی رابطه میان انباشت سرمایه و بازدهی‌های کاهنده و همچنین با ملاحظه تأثیرات نسبت‌های مختلف سرمایه در صنایع مختلف بر ارزش‌های مبادله‌ای نسبی کالاهای متناظر، صورت‌بندی تعریف شده‌ای از نظریه سرمایه کلاسیک عرضه نمود (Ricardo, 1817). ریکاردو متوجه این

مسئله بود که برخلاف نیروی کار و زمین، سرمایه به‌عنوان ابزارهای تولیدشده ناهمگن جهت تولید کالا، نمی‌تواند برحسب یک واحد فنی یا فیزیکی اندازه‌گیری شود. ریکاردو تأکید داشت که تنها راه صحبت از دو سرمایه برابر، دو سرمایه با «ارزش» برابر است (Kurz and Salvadori, 2004, p. 61). براین اساس نویسندگان کلاسیک با مسئله ارزش (جهت جمع کردن کالاهای ناهمگن) مواجه شدند. ریکاردو در «اصول اقتصاد سیاسی» ابزاری ابداعی برای حل این مسئله پیشنهاد داد که مرکب از رابطه ارزش‌های مبادله‌ای کالاها نسبت به مقادیر کار مستقیم و غیرمستقیم ضروری برای تولید آنها بود. اما براساس نگرش مارکس، اگر ارزش را برحسب مازاد تعریف کنیم در دام علیت دوری گرفتار خواهیم آمد. مقیاس اندازه‌گیری هر دو کمیّت جمعیتی بایستی برحسب یک کمیّت مستقل یعنی «ارزش نیروی کار» باشد که خود مستقل از توزیع ثمرات تولید است.

نظریه نئوکلاسیکی سرمایه

مشخصه نظریه سرمایه کلاسیک، فقدان بهره در ابعاد مالی محض سرمایه‌گذاری بود. نتیجتاً رابطه میان انباشت سرمایه و نرخ بهره به پس‌زمینه رفت و رابطه میان انباشت سرمایه واقعی و نرخ سود جایگزین آن شد. براین‌اساس بنیاد نظریه سرمایه از حوزه مبادله به حوزه تولید انتقال یافت و مکانیسم عرضه-تقاضا محدود به فرایندی شد که به‌وسیله آن نرخ بهره در بلندمدت برابر نرخ سود می‌گردد. اما برخی از اقتصاددانان به سردمداری فان‌تونن و ناسو سننور، همچنان به عملکرد درآمدزایی سرمایه در سطح سرمایه‌گذار فردی تمایل نشان داده و کوشیدند که این رویکرد را با تأکید بر کارکرد تولیدی سرمایه که در متون کلاسیک شکل گرفته بود ترکیب نمایند. نظریه بهره‌وری نهایی سرمایه و بهره در پاسخ به این مسئله مفهومی شکل گرفت. ویژگی‌های اساسی این نظریه به روشنی در آثار فان‌تونن به چشم می‌خورد. وی رابطه‌ای کاملاً مغایر با ریکاردو بین نرخ بهره و نرخ سود عرضه نمود. دلیل وی این بود که ریکاردو نرخ سود را برای کارآفرینان منفرد ثابت در نظر می‌گرفت و بدین ترتیب برابری میان نرخ بهره و نرخ سود از طریق تعدیلات عرضه و تقاضای وام در بازارهای مالی حاصل می‌شد یعنی نرخ بهره خود را برابر نرخ سود می‌نمود. فان‌تونن مکانیسم تعدیل متفاوتی ارائه نمود که در آن نرخ سود برای کارآفرینان منفرد نیز متغیر است، و در نتیجه برابری

درآمد) و مقادیر تولیدشده کالاها و مقادیر به کار گرفته شده عوامل بود.

باتوجه به جانب عرضه سرمایه در نگرش نئوکلاسیکی اولیه، حامیان آن (که البته والراس از این میان مستثنی بود) به خوبی از این واقعیت آگاه بودند که جهت سازگاری با مفهوم تعادل بلندمدت، تجهیزات سرمایه‌ای اقتصاد را نمی‌توان همچون مجموعه‌ای از مقادیر مفروض ابزارهای تولید گسسته در نظر گرفت. در عوض، عرضه معینی از «مقدار سرمایه» بایستی برحسب ارزش آن بیان شود. اگر سرمایه را برحسب جنس خودش بیان کنیم آنگاه صرفاً یک تعادل کوتاه‌مدت که با نرخ‌های بازدهی متفاوت برای قیمت‌های عرضه انواع مختلف سرمایه مشخص می‌شود می‌تواند با کمک نیروهای عرضه و تقاضا شکل بگیرد. اما پس از آن در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰، لیندال، هیکس و هایکس برای اجتناب از این مشکلات پیشنهاد نمودند که از روش بلندمدت به روش تعادل بین‌زمانی تغییر موضع دهیم. از میان این سه تن، شاید لیندال بیش از همه از ناسازگاری نظریه بلندمدت مارژینالیستی آگاه بود. وی متذکر گردید که برداشت‌های متداول از نظریه سرمایه جدید «دارای این اشکال هستند که اندازه سرمایه وابسته به قیمت‌های خدمات سرمایه‌گذاری شده و نرخ بهره که خود تابعی از عوامل مجهول مسئله است می‌باشد» (Lindahl, 1939, p. 317). از دیدگاه وی گرچه در تحلیل‌های بلندمدت، قیمت دوره بعد و دوره فعلی برابر است و بنابراین عوامل مجهولی از اینجا وارد مسئله نمی‌شود، اما در تحلیل‌های میان‌مدت قیمت‌ها نسبت به دوره اول تغییر می‌نمایند (Lindahl, 1939, p. 317). براین اساس فرد مجاز است مقادیر کالاها سرمایه‌ای ناهمگن عرضه شده را در ابتدای دوره اول در نظر بگیرد و ضرورتی ندارد که سرمایه به‌عنوان یک مقدار واحد در نظر گرفته شود. با بررسی دقیق پی می‌بریم که لیندال، هایکس و هیکس به‌رغم جدایی از روش بلندمدت قدیمی همچنان دلمشغول وضعیت‌های بلندمدت سیستم اقتصادی که با نرخ بهره واحد مشخص می‌شود بودند.

انقطاع کامل از رویکرد اولیه نهایتاً در مدل ارو-دیرو در دهه ۵۰ حاصل شد. با این وجود کنار گذاشتن تحلیل‌های بلندمدت برای رهایی از «مسئله سرمایه» کفایت نمی‌نمود. برای

بلندمدت میان نرخ سود و نرخ بهره به تغییر در بهره‌وری فیزیکی سرمایه و همچنین تعدیلات بازارهای مالی بستگی خواهد داشت (Von Thünen, 1857). این رویکرد مبتنی بر تحول کامل نظریه بازدهی‌های کاهنده ریکاردویی بود و یک مبنای منطقی برای نظریه مارژینالیستی بازدهی‌های کاهنده سرمایه کل فراهم آورد.

د ستاوردهای جونز، بوم‌باورک و کلارک به روشن‌تر شدن ریشه‌های مفهومی نگرش مارژینالیستی به سرمایه کمک نمود. در نظریات ایشان، سود به‌منزله پاداش سرمایه‌دار در نتیجه بهره‌وری بالاتر فرایندهای تولید «غیرمستقیم» یا «دور زننده» نسبت به فرایندهای انجام‌شده توسط کار «مستقیم» تلقی می‌گردید. بدین ترتیب تعمیم اصول مارژینال (مبتنی بر آخرین واحد) که ایشان به کار گرفته بودند متناظر با توصیف فرایند تولید به‌منزله یک پدیدار ذاتاً مالی بود که در آن محصول نهایی، همانند بهره در مبادلات مالی، می‌تواند به‌عنوان «یک تابع پیوسته از زمان سپری‌شده میان مخارج نیروی کار و لذت از نتایج آن» در نظر گرفته شود (Jevons, 1879, p. 266).

یافته‌های غیرمعارف بعدی در حوزه انباشت سرمایه هنگامی ممکن شد که اقتصاددانان شروع به تأمل در باب تعمیم نظریه سرمایه از حیطه مالی به فضای تولیدی نمودند، و ساختار فنی تولید بر مبنای خودش و مستقل از جنبه مالی آن (که می‌توانست به‌عنوان مشخصه دیدگاه فرد تاجر نوعی در نظر گرفته شود) مورد بررسی قرار گرفت (Hicks, 1973, p. 12). نظریه سرمایه نئوکلاسیکی اولیه که برداشتی از آن مورد حمایت بوم‌باورک، جونز، مارشال، ویکسل و کلارک بود به‌صورت بنیادی از روش تحلیلی مشابه با اقتصاددانان کلاسیک بهره می‌برد که بر تعادل‌هایی با نرخ سود یکسان و نرخ‌های پاداش یکسان برای تمامی عوامل تولید تمرکز داشت. نوآوری اساسی نئوکلاسیک‌ها تلاش برای تبیین تمامی درآمدها به‌صورتی متقارن در قالب عرضه و تقاضا برای خدمات عوامل تولیدی مورد نظر بود. به بیان دقیق‌تر، رویکرد نئوکلاسیکی با این مجموعه اطلاعات شروع می‌کرد: ترجیحات عوامل، شیوه‌های جایگزین تولید، و دارایی‌های اولیه اقتصاد در زمینه عوامل تولید و از جمله سرمایه. براساس این داده‌ها، نظریه به دنبال تعیین قیمت‌های کالاها، قیمت‌های خدمات عوامل (توزیع

همین عقیده پای فشردند، انباشت و سودجویی غایت فی نفسه هستند. «کارآفرینان غوغاگر ظالم» آواز می‌خوانند و بقیه باید با ساز آنها برقصند. سودها و نرخ‌های سود ناشی از روابط اجتماعی تولید به همراه نیروهای تقاضای مؤثر مرتبط با رفتارهای متفاوت پس‌انداز و مخارج طبقات اصلی جامعه و خوی حیوانی تاجران هستند (Harcourt, 1994, p. 31).

کتاب‌شناسی

- Cannan, E. (1929). *A Review of Economic Theory*. P.S.King and Son.
- Cohen, A. J., and Harcourt, G. C. (2005). Introduction on Capital Theory Controversy: Scarcity, Production, Equilibrium and Time. In C. Bliss, A. Cohen and G. C. Harcourt (Eds.), *Capital Theory* (Vol. 1, pp. xxvii - lx). Edward Elgar.
- Harcourt, G. C. (1994). Capital Theory Controversies. In P. Arestis and M. Sawyer (Eds.), *The Elgar Companion to Radical Political Economy* (pp. 29-33). Edward Elgar.
- Hicks, J. (1973) *Capital and Time: A Neo-Austrian Theory*. Clarendon Press.
- Jevons, W. S. (1879). *The Theory of Political Economy* (2rd ed.). Macmillan.
- Kurz, H. D., and Salvadori, N. (1995). *Theory of Production. A Long-period Analysis*. Cambridge University Press.
- Kurz, H. D., and Salvadori, N. (2004). *Capital Theory Debates*. In P. O'Hara (Ed.), *Encyclopedia of Political Economy* (Vol. 1). Routledge.
- Lindahl, E. (1939). *Studies in the Theory of Money and Capital*. Allen and Unwin.
- Ricardo, D. (1817). On the Principles of Political Economy and Taxation. In P. Sraffa and M. Dobb (Eds.), *The Works and Correspondence of David Ricardo* (Vol. 1). Cambridge University Press.
- Say, J. B. (1817). *Traité D'économie Politique* (3rd ed.). Déterville.
- Von Thünen, J. H. (1857). *Le salaire Naturel et Son Rapport au Taux de L'intérêt*. Guillaumin et Cie.
- Wicksell, K. (1901). *Lectures on Political Economy* (Vol. 1) (trans. E. Classen). Routledge and Sons.

سید عقیل حسینی

عضو هیئت علمی گروه اقتصاد، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج

ملاحظه این مسئله بایستی بازار سرمایه را کنار بگذاریم و به بازار سرمایه‌گذاری - پس‌انداز برگردیم. در وضعیت تعادل، سرمایه‌گذاری برابر پس‌انداز می‌شود، یعنی تقاضای کل برای تولید ابزارهای تولید برابر عرضه کل آن می‌شود. باین وجود، هیچ تضمینی وجود ندارد که چنین تعادلی پایدار باشد. در صورت وقوع «بازگزینی» یا «معکوس شدن سرمایه»، کاهش نرخ بهره مؤثر ضرورتاً منجر به افزایش تقاضای سرمایه‌گذاری نمی‌گردد. خلاصه اینکه وجود این پدیدارها در تحلیل‌های بلندمدت خود را به صورت تعادل‌های چندگانه و ناپایدار نشان می‌دهد. وجود این امکان، اعتبار کل تحلیل‌های اقتصادی در قالب عرضه و تقاضا را محل تردید قرار می‌دهد (Kurz and Salvadori 1995, pp. 455-467).

مبنا قرار دادن بازدهی‌های کاهنده اقتصادخردی برای یک نظریه بهره‌وری نهایی کاهنده سرمایه کل به شیوه تعمیم از حوزه اقتصاد خرد به کلان، می‌تواند دامی باشد که خود را به موازات مواجهه تحلیل‌های اقتصادی با پیچیدگی‌های کامل فرایند تولید عیان نماید. نوت ویکسل این مسئله را پیش‌بینی کرده بود. ویکسل پی برد که در حالتی که با یک نظام اقتصادی با کالاهای سرمایه‌ای ناهمگن مواجهیم، ممکن است که توصیف بازدهی‌های کاهنده سرمایه کل دیگر ناممکن باشد. از دیدگاه وی دلیل این مسئله آن است که یک تغییر در موجودی سرمایه ممکن است متناظر با تغییری در سیستم قیمتی گردد و در نتیجه مقایسه مقادیر سرمایه در قبل و بعد از تغییر را ناممکن سازد (Wicksell, 1901, p. 147). ویکسل همچنین تشخیص داد که این مشکل ناشی از ویژگی سرمایه است زیرا «کار و زمین در قالب واحد فنی خودشان سنجیده می‌شوند... حال آنکه سرمایه به تعبیر رایج به‌عنوان حاصل جمع ارزش‌های مبادله‌ای محاسبه می‌شوند» (Wicksell, 1901, p. 149).

در ارتباط با ماهیت فرایند انباشت نیز دو رویکرد مختلف قابل تفکیک است: رویکرد فیشری و رویکرد کینزی. براساس رویکرد فیشری، نیروی غالب، رفتار مصرف‌کننده افراد در طول زندگی‌شان است. تمامی نهادها و مؤسسات اقتصادی از قبیل بنگاه‌ها و بازار سهام در خدمت هدف اصلی حداکثرسازی مطلوبیت مصرف‌کنندگان در طول زندگی‌شان هستند. نرخ‌های رجحان زمانی، نرخ‌های بازدهی، و نرخ بهره پولی که بازار وام را تسویه می‌کند در این حالت تعیین‌کننده هستند. براساس رویکرد کینزی که به مارکس نزدیک‌تر است و امثال ویلن، کالکی، رابینسون، کالدور و بعدها هیکس نیز بر